آسمان خاکستاریه

برف میاد

از دهنم بخار می زنه بیرون.

با دمپایی کجا داری میری؟

می خوام آرد و چیزهای که لازم داریم را بخرم.

پول داری ؟

نه ندارم، سعی می کنم این آشغالها رو توی خیابون بفروشم.

دستمال می فروشی؟

خدا حفظت کنه!

رد پاهایت را روی برف دنبال می کنم.

از روزی که برنگشتی، از روزی که غیب شدی، هر سال منتظر زمستونم، منتظر برفم.

از پنجره نگاه می کنم، شاید رد پاهاتو روی برف ببینم.

تو اون وقت من به او، کبوتر سفیده ای که هر روز میاد و به پنجره ام نوک می زنه، دونه می دم.

چشماش فندقیه ، مثل توئه.